

بحران آرژانتین؛ توسعه وابسته

گفت‌وگو با ع. آذری



آمریکای لاتین - در نظریه وابستگی تجدیدنظر نمودند، همان نظریه‌ای که قبلاً توسط برخی از اقتصاددانان چون پل سوئیزی و پل باران و یارانش طرح شده بود. بنابر نظریه یادشده، وابستگی موجب عدم توسعه کشورها و انتقال منابع و ثروت آنها به کشورهای استعمارگر سرمایه‌داری می‌گردد، ولی کاردوز و یارانش معتقد بودند که وابستگی سیاسی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، می‌تواند موجب رشد و توسعه آنها گردد و البته حصول این شرایط را متوقف به اموری می‌نمودند که مهم‌ترین آنها ممانعت از دموکراسی و جلوگیری از آزادی‌های سیاسی و نیز مانع شدن از فعالیت اتحادیه‌های کاری و سازمان‌های اجتماعی عدالت‌طلب است. به همین جهت، تئوری خود را *new dependency school* نامیدند که در مقابل نظریه کلاسیک - که وابستگی را موجب توسعه نیافتگی می‌دانست - ارائه شده بود و برعکس در بسیاری از موارد، وابستگی سیاسی و اقتصادی را موجب دست‌یافتن به توسعه می‌دانست.

- اودانل یکی دیگر از نظریه‌پردازان - توسعه وابستگی اصولی را که

■ به نظر شما ریشه بحرانی که اقتصاد آرژانتین و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین حتی کشورهای در حال توسعه را در بر گرفته است، چیست؟

□ به نظر می‌رسد که منشأ این بحران را در به‌کار بستن دو نظریه اقتصادی باید جست‌وجو نمود که یکی به نام نظریه توسعه وابسته اشتها ریافته و دیگری سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم است که به شدت در طی بیست سال گذشته در کشورهای جهان سوم تبلیغ شده است.

■ نظریه اقتصادی نئولیبرالیسم نسبتاً مشهور است و بحث از آن را مقداری به تأخیر می‌اندازیم ولی توضیح دهید که نظریه توسعه وابسته چیست؟

□ نظریه توسعه وابسته یا *dependent development* از پایان دهه هفتاد میلادی طرح گردید، به این معنا که فرناندو هنریک کاردوزو که هم‌اکنون رئیس‌جمهور برزیل است (۱) کتابی درباره این تئوری منتشر ساخت. کاردوزو و یارانش - گروهی از سیاستمداران و نظریه‌پردازان

موجب رشد کشورهای آمریکای لاتین و جهان سوم می‌تواند شد، بدین قرار برشمرده‌است:

۱- قدرت سیاسی به جای منتخبین مردم، در دست تکنوکرات‌ها و نیروهای نظامی باشد و یک الیگارش‌ی که از نظامیان برجسته و مقامات تکنوکرات پدید آمده‌است، نهادهای حکومت را در اختیار داشته باشد.

۲- این حکومت به انسداد سیاسی بپردازد و از مشارکت نیروهای آزادیخواه ممانعت به عمل آورد.

۳- دستمزدها حتی‌المقدور باید در سطح نازلی نگهداری شوند و از فعالیت اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های عدالت‌طلب که موجب افزایش دستمزد می‌گردند، ممانعت به عمل آید.

۴- سرمایه‌داران و سرمایه‌های خارجی به کشور دعوت شوند و به آنها اجازه فعالیت گسترده اقتصادی داده شود.

به نظر اودانل، بدین طریق توسعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین متحقق می‌گردد، ولی امروز پس از بیست سال تجربه بی‌درپی نظریه توسعه وابسته و نیز نئولیبرالیسم، ورشکستگی و توسعه نیافتگی کشورهای آمریکای لاتین و فروغلتیدن آنها به ورطه مشکلات، بطلان این نظریات را ثابت می‌کند و از این حیث میان این دو تئوری و "تئوری کانورجنس" که در ایران به "تئوری همگرایی" مشهور شده است، تشابه کامل وجود دارد. براساس "تئوری کانورجنس" سوسیالیسم و کاپیتالیسم در طی تاریخ به همدیگر نزدیک می‌شوند و اساساً باید چنین سیری صورت پذیرد.

به نظر این نظریه‌پردازان، کاپیتالیسم در بسیاری از اصول خود تجدیدنظر نموده و به سمت عدالت سیر کرده‌است و اگر کشورهای انقلابی نیز روش خود را تعدیل نمایند، می‌توان به جهانی عاری از تخاصم و پیمان‌های نظامی رسید. به عنوان مثال، براساس چنین نظریه‌ای، کشورهای اردوگاه شرق، اگر پیمان نظامی ورشو را منحل کنند باید منتظر اقدام متقابلی، از طرف جناح مخالف باشند؛ یعنی سردمداران کشورهای سرمایه‌داری نیز اقدام به انحلال پیمان ناتو خواهند کرد.

در همان ابتدا که این نظریه طرح شد، اشخاص با درایت سیاسی؛ این نظریه را فریبی بیشتر نمی‌دانستند و معتقد بودند که در صورت انحلال پیمان ورشو، پیمان ناتو درصدد تسلط بر کل جهان برخواهد آمد، ولی گورباچف و یارانش فریب خوردند و از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ مداوماً اصول این نظریه را به مرحله اجرا گذاشتند، ولی برخلاف تصور آنها، ایالات متحده و یارانش و به خصوص انگلیس در سیاست نظامی خود تغییری ندادند و نه تنها پیمان ناتو را منحل ننمودند، بلکه جهان را به طرف میلیتاریسم بیشتر سوق دادند و گسترش ناتو به شرق یکی از برنامه‌های اصلی آنها قرار گرفت، تا آنجا که می‌توان گفت محور اساسی سیاست جهانی امپریالیسم در پایان قرن بیستم و در آغاز قرن بیست و یکم بر میلیتاریسم و اتکای هر چه بیشتر به نیروی نظامی قرار دارد. اما در مورد امور اقتصادی نیز تبعیت از "کانورجنس تئوری" به تحدید بیشتر استثمار منجر نگردید، بلکه موجب تشدید استثمار مضاعف در کشورهای جهان سوم شد و حتی بسیاری از امتیازهایی که سرمایه‌داران در آمریکا و اروپای غربی به کارگران و کشاورزان داده بودند، باز پس گرفتند و در کل، فاصله طبقاتی میان فقرا و

اغنیاء افزوده شد و تأکید بسیار سرمایه‌داران غربی و نظریه‌پردازان آن در غرب و در کشورهای جهان سوم بر سیاست نئولیبرالیسم و همچنین جهانی‌سازی، یکی از نشانه‌های بارز این سمت‌گیری جدید است.

■ حال که سخن از نئولیبرالیسم به میان آمد، مقداری هم در این باب گفت‌وگو کنید.

□ در آغاز استقرار مناسبات سرمایه‌داری، اقتصاددانان مدافع بورژوازی که نسل اول اقتصاددانان جهان سرمایه‌داری به شمار می‌روند، به محدود بودن سهم دولت در مناسبات اقتصادی و فعالیت گسترده بخش خصوصی در این حیثیه اعتقاد داشتند و وظیفه دولت را تنها به تنظیم

کار دوزو و یارانش معتقد بودند که وابستگی سیاسی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، می‌تواند موجب رشد و توسعه آنها گردد و البته حصول این شرایط را متوقف به اموری می‌نمودند که مهم‌ترین آنها ممانعت از دموکراسی و جلوگیری از آزادی‌های سیاسی و نیز مانع شدن از فعالیت اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های اجتماعی عدالت‌طلب است

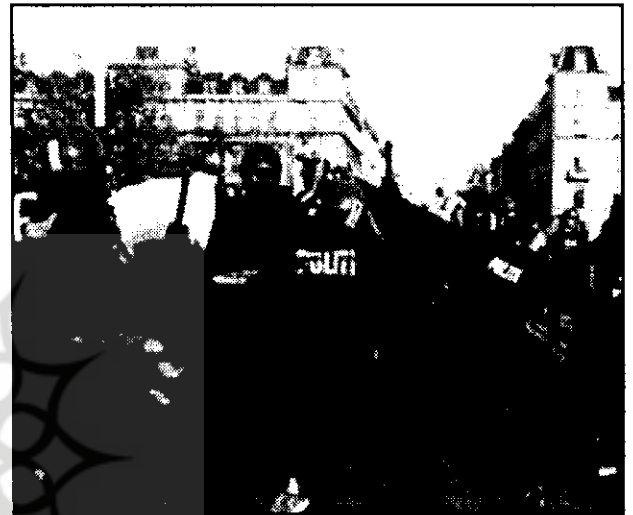
مناسبات اقتصادی و ایفای مسئولیت پلیس در این قلمرو منحصر می‌دانستند، ولی پس از پایان قرن نوزدهم و بروز تعارضات متعدد در اقتصاد سرمایه‌داری، این سیاست اقتصاددانان کلاسیک، مورد تردید قرار گرفت و پس از پیروزی انقلاب اکتبر و پدیدار شدن سوسیالیسم به عنوان رقیبی برای نظام سرمایه‌داری، شک و شبهه در مورد عقاید اقتصاددانان کلاسیک، فزونی گرفت و در داخل جهان سرمایه‌داری نیز نغمه‌های مخالف علیه اصول مذکور طنین‌انداز شد و بالاخره اقتصاددانان سرمایه‌داری، خود به نقایص و کاستی اقتصاددانانی چون آدام اسمیت معترف شدند و اصول لیبرالیسم اقتصادی مورد تجدیدنظر قرار گرفت؛ که می‌توان عقاید اقتصادی کینز را مظهر بارز این گونه عقاید اعتراض‌آمیز دانست.

ولی از دهه ۸۰ میلادی، همراه با توسعه "کانورجنس تئوری" در شوروی و اقمار آن که نهایتاً منجر به خلع احزاب کمونیسم از حاکمیت شد، سرمایه‌داران، از تجدیدنظر خود در مبنای اقتصاد کلاسیک سرمایه‌داری عدول کردند و دوباره به اصول رایج در قرن ۱۹ و پیش از آن بازگشتند. به همین جهت، شیوه جدید اقتصادی آنان به شیوه نئوکلاسیک یا نئولیبرال موسوم شد.

در نظریه نئوکلاسیک، مجدداً بر محدود شدن مداوم فعالیت دولت و افزایش روزافزون فعالیت‌های اقتصادی بخش خصوصی، مورد تأکید قرار

گرفت و می‌توان گفت که شعار اصلی این سیاست، عدم تصدی دولت و وانهادن فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی است.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز در دو دهه گذشته، همواره این سیاست را تبلیغ نمودند، تا آنجا که شرایط اعطای وام به کشورهای جهان سوم را عملاً به پذیرش اصول اساسی این نظریه مشروط نمودند. در کشورهای جهان سوم نیز هر دو نظریه توسعه وابسته و نظریه نئولیبرالیسم هوادارانی داشته است و اکنون نیز دارد ولی چنین به نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر، هواداران سیاست نئولیبرالیسم در کشورهای جهان سوم بر طرفداران توسعه وابسته سبقت گرفته‌اند، هر چند کسانی



یافت می‌شوند که به تناسب اوضاع، متناوباً از هر دو نظریه حمایت می‌کنند و این به سبب وجه اشتراکی است که هر دو نظریه در دفاع از بخش خصوصی و سرمایه‌گذاری خارجی دارند.

علی‌رغم این وجه اشتراک بزرگ، در دو مورد نیز بین سیاست نئولیبرالیسم و توسعه وابسته تفاوت وجود دارد:

تفاوت اول آن است که اشخاصی مانند کاردوزو و اودانل، مدافع حذف کامل دولت از سرمایه‌گذاری اقتصادی نیستند و معتقدند که سرمایه داخلی و سرمایه خارجی و دولت هر سه باید در تصدی فعالیت‌های اقتصادی، اشتراک نمایند ولی سیاست نئولیبرالیسم تصدی دولت را امری مناسب نمی‌داند و عمدتاً معتقد است که سرمایه داخلی و خارجی باید تمشیت امور اقتصادی را به عهده گیرد.

دوم آن که سیاست توسعه وابسته با آزادی‌های سیاسی و آزادی‌های اتحادیه‌های کارگری توافق ندارد و تمایل به سرکوب و استبداد دارد. در حالی که در سیاست نئولیبرالیسم، هر چند موافقت چندانی با فعالیت اقتصادی اتحادیه‌های کارگری و اصولاً تشکل‌های اقتصادی ندارد، ولی قائل به سرکوب آزادی‌های سیاسی نیست هر چند در عمل تسلط سرمایه‌داران بر مناسبات اقتصادی کشور، بالاخره به قربانی کردن دموکراسی و استقرار نوع جدیدی از استبداد منجر می‌شود.

■ چرا تبعیت از خط مشی توسعه وابسته و نیز نئولیبرالیسم به

بحران‌های اقتصادی و سیاسی منجر می‌شود؟

□ فکر می‌کنم دلیل این امر در تحقق نیافتن وعده‌های اقتصادی آنها و حتی تحقق شرایطی معکوس است. مدافعان این دو نظریه و از جمله کسانی که تصدی دولت را امری مذموم می‌شمارند، چنین ادعا می‌کنند که در اثر عمل به دو نظریه مذکور مزیت‌های اقتصادی زیر تحقق خواهد یافت:

- ۱- افزایش تولید
- ۲- افزایش اشتغال و کم شدن میزان بیکاری
- ۳- ایجاد رقابت در جامعه و ارزان شدن قیمت کالاها
- ۴- افزایش صادرات و تقلیل واردات

ولی آنچه در عمل مشاهده می‌شود، کاملاً معکوس است؛ از سویی قیمت‌ها افزایش می‌یابد و از سویی دیگر بیکاری به جای اشتغال توسعه می‌یابد. بحران‌هایی که هم‌اکنون در آرژانتین و پاراگوئه و شیلی و بسیاری از نقاط دیگر جهان در جریان است، نتایج تبعیت از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به وضوح کامل به نمایش درمی‌آورد. اما آنچه ادعا می‌شود که در اثر واگذاری فعالیت‌های اقتصادی از جانب دولت به بخش خصوصی، رقابت پدید می‌آید. آن نیز سخن مستدلی به نظر نمی‌رسد، زیرا از آغاز قرن بیستم جهان سرمایه‌داری وارد مرحله انحصار گردیده است و صور مختلف انحصار از قبیل کارتل و تراست و بلک کمبین (Black combine) به ظهور رسیده است.

در ثانی، سرمایه‌داران قوی‌تر، معمولاً منفرداً یا مشترکاً اقدام به دامپینگ و حذف رقبای خود می‌کنند، خصوصاً که در دهه اخیر سیر ادغام شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری در شرکتی بزرگ‌تر سرعت و فزونی یافته است. در چنین شرایطی به نظر نمی‌رسد که راه ایجاد رقابت و آزادسازی اقتصادی عملاً از طریق واگذاری فعالیت‌های بخش دولتی به بخش خصوصی صورت پذیرد، بلکه بعد از طی برهه‌ای، در عمل، این گونه آزادسازی به متهور شدن فعالیت‌های اقتصادی به دست برخی از سرمایه‌داران بزرگ منحصر می‌شود و آنان استبداد اقتصادی خود را در هر رشته از رشته‌های فعالیت اقتصادی، برقرار می‌سازند.

■ نحوه سرمایه‌گذاری برای ایجاد تأسیسات و خدمات جدید در روش توسعه وابسته و نیز اقتصاد نئولیبرال چگونه است؟

□ اساساً روش‌های متعددی برای ایجاد تأسیسات و خدمات جدید در جهان وجود دارد که مهم‌ترین آنها مورد اشاره قرار می‌گیرد.

۱- شیوه آمریکا و کشورهای انگلیس و فرانسه و برخی دیگر از کشورهای سرمایه‌داری؛

در این شیوه سرمایه‌گذاری توسط بخش خصوصی صورت گرفته است و دولت و سرمایه خارجی در آن نقش مهمی نداشتند.

۲- شیوه دوم، شیوه‌ای است که در آلمان و اسکاندیناوی ملاک عمل قرار گرفته است؛

در این شیوه، دولت و سرمایه‌گذاری داخلی عهده‌دار ایجاد صنایع و خدمات جدید شده‌اند و به خصوص در کشور آلمان از سرمایه‌گذاری خارجی برای صنعتی کردن کشور استفاده چندانی نشده است.

۳- شیوه شوروی سابق و برخی اعمار آن است که در این شیوه ایجاد تأسیسات و خدمات جدید صرفاً توسط دولت صورت پذیرفته است و

سرمایه‌گذاری خصوصی اعم از داخلی یا خارجی در آن سهمی نداشته است. ۴- شیوه‌تداول در چین است که در آن بخش خصوصی داخلی سهم مهمی در ایجاد تأسیسات و خدمات جدید ندارد، بلکه دولت و سرمایه‌گذاری خارجی آن هم تحت نظارت دقیق دولت، امر ایجاد صنایع و خدمات جدید را به عهده می‌گیرد.

۵- همان شیوه‌توصیه شده از جانب نظریه‌پردازان تنوری توسعه وابسته است که براساس آن بخش خصوصی داخلی و سرمایه‌گذاران خارجی و دولت هر سه اقدام به تأسیس صنایع و خدمات جدید می‌کند؛ البته با آن شروطی که نظریه‌پردازان یادشده بدان اعتقاد دارند و پیشتر شمه‌ای از آن بیان گردید.

۶- روش ششم براساس تنوری نتولیرالیزم است. براساس این نظریه، بخش خصوصی داخلی و سرمایه‌گذاری خارجی باید اقدام به ایجاد صنایع و خدمات جدید نمایند و از این طریق تولید و اقتصاد، گسترش یابد و دولت باید تا آنجا که ممکن است از تصدی اموراتصادی خودداری ورزد و آنها را به بخش خصوصی واگذار کند، اما سیر تاریخ - به خصوص در دو دهه گذشته - نشان می‌دهد که این نظریه در عمل به اجرا در نمی‌آید و خودان نیز فی‌ذاته با تناقضی بزرگ روبه‌رو است.

■ منظور شما از تناقض بزرگ در تنوری نتولیرالیزم و کشورهایی که توصیه‌های بانک بین‌المللی را به مرحله اجرا می‌گذارند چیست؟

□ نظریه نتولیرال بر این اساس قرار دارد که نباید در راه تمرکز ثروت در دست بخش

محدودی از افراد کشور مانع ایجاد کرد و با تمرکز ثروت در دست یک اقلیت مخالفت کرد، چرا که هنگامی بخش خصوصی قادر است اقدام به ایجاد صنایع بزرگ نماید و بخش مهمی را در حیطه خدماتی کشور متصدی گردد، که انباشت سرمایه، در نزد آن به نحو کافی صورت گرفته باشد و اگر چنین انباشتی صورت بپذیرد، به ایجاد صنایع جدید و توسعه تولیدی کشور، منجر خواهد گردید. گذشته از این که، قبول چنین نظریه‌ای، مستلزم پذیرفتن فقر اقتصادی افرادی کثیر، به قیمت انباشت سرمایه در نزد عده‌ای قلیل است. این نظریه با معضل بزرگ دیگری نیز مواجه است و آن این که در کشورهایی چون کشورهای خاورمیانه، تمرکز ثروت در دست عده‌ای محدود به بسط و توسعه صنایع منجر نمی‌شود و این ثروت معمولاً صرف ایجاد امکانات اقتصادی در خود کشور نمی‌شود، بلکه تجربه نشان داده است که

این ثروت متمرکز پس از چندی از کشور خارج می‌شود. و به خصوص در آمریکا و اروپا و گاهی نیز ژاپن و شرق آسیا، سرمایه‌گذاری می‌شود.

اخیراً در اخبار جراید و رسانه‌های خبری آمده بود که هر چند فی‌نفسه خبری مهم محسوب می‌شود، ولی تحلیل مسائل جانبی آن بسیار مهم‌تر است. خبر چنین بیان داشت که اتباع عربستان سعودی حدود ۶۰۰ میلیارد دلار در ایالات متحده دارایی دارند و مبلغ ۲۰۰ میلیارد دلار آن را از ایالات متحده خارج نموده یا درصدد خارج کردن آن برآمده‌اند.

این خبر هر چند فی‌نفسه مهم است، ولی مهم‌تر این که ببینیم اتباع عربستان، اساساً چنین مبلغ هنگفتی را از کجا به دست آورده‌اند. حال آن که عربستان صادرات غیرنفتی قابل‌توجهی ندارد که حتی بتوان یک دهم این ثروت را با جمع‌آوری در کشورهای جهان سوم به دست آورد. تنها منشی که برای این گونه سرمایه‌ها می‌توان جست‌وجو نمود، ثروت نفت و گاز عربستان است و قسمت عمده پولی را که عربستان بابت فروش نفت به دست آورده است، پس از انتقال با مکانیزم‌های متعددی به بخش خصوصی، نهایتاً از جانب آنان پول مذکور به خارج از کشور صادر شده است.

می‌گویند ایرانیان نیز در خارج از کشور حدود ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیارد دلار ثروت دارند. برای چنین ثروتی نیز مبدئی جز ثروت نفت و گاز وجود ندارد و صادرات غیرنفتی ما بسیار کمتر از آن است که تکافوی تجمع چنین ثروتی را بکند و می‌توان گفت که انباشته شدن ثروت در کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران در دست عده‌ای محدود عاقبت

به انتقال این ثروت از کشورهای خاورمیانه منجر شده است و درحقیقت مردم ایران و عربستان و دیگر کشورهای نفت‌خیز منطقه، تنها هنگامی از ثروت نفت خود بهره‌مند می‌شوند که پول حاصل از فروش آن به صورت صنایع و خدمات عمومی از قبیل راه و آب‌وبرق و تلفن و بیمارستان‌ها و مدارس رایگان و بالاخره به صورت صنایع سنگین متبلور شود. در غیر این صورت، پس از طی مراحل ثروت مذکور از کشور خارج می‌شود و از نو وارد اقتصاد خریداران آمریکایی و اروپایی می‌گردد.

به نظر می‌رسد بیهوده نیست که دولت‌های بزرگ غربی تا این حد نسبت به خصوصی‌سازی و پیوستن به اقتصاد جهانی تعصب می‌ورزند و کشورهای جهان سوم را با ابزار مختلفی که دارند، از جمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به سمت خصوصی‌سازی هر چه بیشتر سوق

می‌گویند ایرانیان نیز در خارج از کشور حدود ۳۵۰ تا ۴۰۰ میلیارد دلار ثروت دارند. برای چنین ثروتی نیز مبدئی جز ثروت نفت و گاز وجود ندارد و صادرات غیرنفتی ما بسیار کمتر از آن است که تکافوی تجمع چنین ثروتی را بکند

طی دو دهه آخر قرن بیستم، نه تنها شاهد کاهش بدهی‌ها نبودیم، بلکه در پایان قرن میزان این بدهی‌ها به ۲۵۰۰ میلیارد دلار بالغ گردید که غارت منابع تولید و کار ارزان در کشورهای جهان سوم را می‌توان به عدد یاد شده افزود



منجر می‌شود، ولی عملاً بازار این کشورها به روی کالاهای کشورهای کوچک و از جمله کشورهای خاورمیانه بسته است.

فرق میان اقتصاد نئولیبرال و تئوری توسعه وابسته در چیست؟ این دو نظریه از لحاظ اقتصادی در عمل به موضع واحدی می‌رسند که آن افزایش فاصله طبقاتی میان فقیر و غنی در داخل کشور و افزایش فاصله میان شمال و جنوب در سطح بین‌المللی است. اما از لحاظ سیاسی در میان آنها تفاوت وجود دارد و آن این که تئوری توسعه وابسته معتقد به حذف مشارکت سیاسی و از میان بردن آزادی‌هاست و از این نظر مشکلات یک کشور را پیچیده‌تر و غامض‌تر می‌کند و استبداد سیاسی و اقتصادی را در هم می‌آمیزد. ولی این نکته نیز ناگفته نماند که در هر دو نظریه محدود شدن فعالیت اتحادیه‌های صنعتی و کشاورزی و محدود نگاه داشتن حقوق عموم کارگران، مورد حمایت قرار می‌گیرد. به هر حال به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری جهانی هر دو نظریه را متناوباً متناسب با اوضاع و احوال جاری در کشورها به کار می‌بندند و این دو نظریه در نزد سرمایه‌داران آلترناتیو و بدیل یکدیگرند که هر گاه امکان به کار گرفتن یکی مشکل باشد، رو به سوی دیگری می‌آورند، ولی به هر جهت می‌کوشند که نظام سیاسی و اقتصادی کشورهای در حال توسعه یکی از این دو نظریه را برگزینند و از آن تبعیت کنند و به سوی دیگر شیوه‌های سیاسی و اقتصادی روی نیاورند.

پی‌نوشت:

۱- اخیراً با انتخاباتی که در برزیل صورت می‌پذیرد، دوره ریاست جمهوری

وی خاتمه می‌یابد.



می‌دهند؛ زیرا نیک دریافت‌اند که در فرض اخیر ثروت مجدداً از کشورهای جهان سوم خارج می‌شود و نهایتاً به بازگشت آن به خود خریدار - یعنی آمریکا و اروپای غربی - منجر می‌گردد و در داخل کشورهای جهان سوم به افزایش فاصله میان طبقات غنی و فقیر منجر می‌شود.

این حقیقتی است که به تأیید کارشناسان بانک جهانی نیز رسیده است و این کارشناسان اخیراً اعلام نموده‌اند که سیاست‌های توصیه شده از جانب بانک جهانی که خصوصی‌سازی و برداشتن موانع گمرکی و تقلیل و یا حذف یارانه‌ها در قلب آن قرار گرفته است، در عمل به افزایش تفاوت و فاصله میان طبقات فقیر و غنی در یک کشور منجر شده است و در سطح جهانی نیز فاصله میان کشورهای جنوب و شمال را افزون‌تر کرده و به فقر کشورهای جنوب دامن زده است. که پنج برابر شدن بدهی کشورهای جهان سوم شاهد صادقی بر این مدعاست.

■ میزان قرض کشورهای جهان سوم در عرض چند سال پنج برابر شده است؟

□ تقریباً در حدود ۲۰ سال. به این معنا که در سال ۱۹۸۰ به مجموع بدهی‌های کشورهای جهان سوم به حدود ۵۰۰ میلیارد دلار بالغ می‌شود که در آن زمان کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا، مدعی شدند که قصد یاری به کشورهای جهان سوم و تقلیل بدهی آنها را دارند، ولی در طی دو دهه آخر قرن بیستم، نه تنها شاهد کاهش این بدهی‌ها نبودیم، بلکه در پایان قرن میزان این بدهی‌ها به ۲۵۰۰ میلیارد دلار بالغ گردید که غارت منابع تولید و کار ارزان در این کشورها را می‌توان به عدد یاد شده افزود.

جهانی‌سازی بدان سبک که آمریکا و کشورهای اروپای غربی توصیه می‌کنند، به گفته برخی از کارشناسان بانک جهانی، عملاً به بازگردن بازارهای کشورهای جهان سوم به روی کالا و سرمایه آمریکا و متحدانش